

نوشته‌هایی

از

نسل نوین



ویسپوبیش، سال ۲، شماره ۱

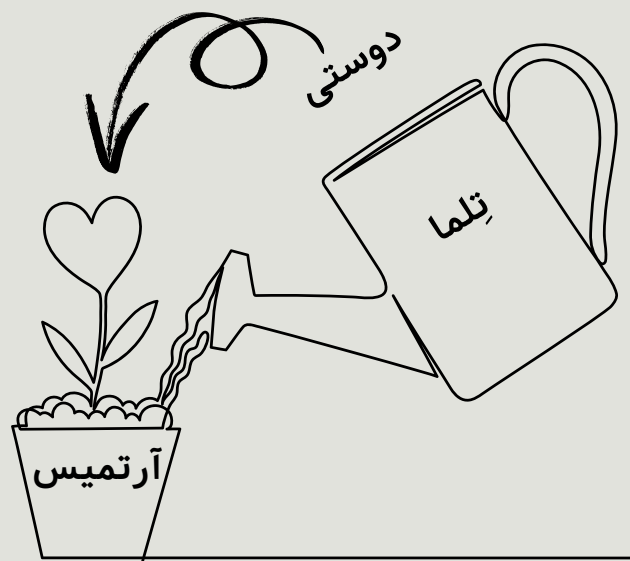
گنجی که نمی‌شه
روش قیمتی گذاشت!

تِلما شَفیع‌زاده



همونا که تو لحظه‌های سخت و آسون کنارتن، یعنی لازم نیست پیش‌شون فیلم بازی کنی یا که خودتو بزرگ کنی. بلکه می‌تونی خودِ خودت باشی؛ بدون ترس، بدون نقاب!  رفاقت رو نه می‌شه با پول خرید، نه با شهرت، نه با التماس، نه با زور! فقط باید مراقب باشی که وقتی پیداش کردی، قدرشو بدونی.

خدا رو شکر، من خودم یکی از این رفیقا رو دارم؛ هشت ساله که کنار هم‌ایم. دیگه از دوستی رد شدیم، شدیم خانواده. دو تا خواهر که هیچ‌چیز و هیچ‌کس نمی‌تونه بین‌مون فاصله بندازه. هر جا که حرف رفاقت می‌شه، محاله اسم آرتمیس رو نیارم.



اون اولین کسیه که وقتی یه چیز جالب اتفاق می‌افته، بهش فکر و بعد براش تعریف می‌کنم. وقتایی که ناراحتم، با حوصله می‌شینم پای غُرْغُرَم. وقتایی که خوشحالم، بازم با دقت گوش می‌ده و ذوق می‌کنه. تا این لحظه که چهارده سالمه، با هم کلی خاطره ساختیم، خاطراتی که شاید دیگه تکرار نشن ولی امیدوارم که بتونیم بازم کلی خاطره‌های قشنگ‌تر بسازیم.

حتی مهاجرت من هم
نتونست دوستی مونو
خراب کنه. من که
اومدم، حرف‌زدن مونو
بیشتر از قبل شد.

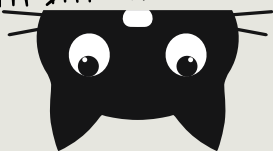


ما اون قدر همدیگه رو
می‌شناسیم که دیگه
کوچک‌ترین اخلاقی
همو از بَریم.

هر روز بهش می‌گم:

«وای... فکر کن تو هم بیای
اینجا! چقدر حال می‌ده...
چقدر خاطره‌های جدید
می‌سازیم!»

و روزشماری می‌کنم واسه اون
روز...

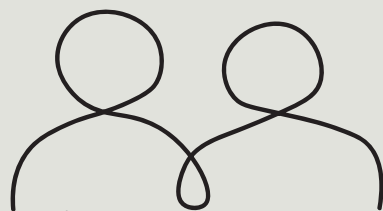


وقتایی که می‌رم تو گالری و عکسای قدیمی مونو نگاه می‌کنم یعنی دلم
بدجوری برای اون موقعا تنگ شده!

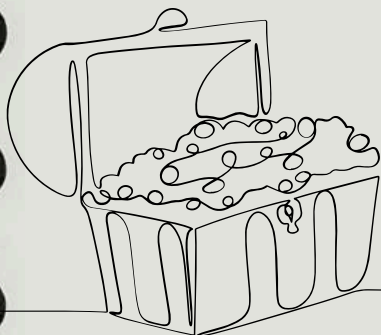


وقتایی که می‌رم تو گالری و
عکسای قدیمی مونو نگاه می‌کنم
یعنی دلم بدجوری برای اون موقعا
تنگ شده!

وقتایی که کنار هم بودیم، نه تنها
غصه‌هامون یادمون می‌رفت، بلکه
عقل مونم کلاً از سرمون می‌پرید!



اما رفاقت ما پوستش کُفته؛ یعنی از اون جنساست که نه زمان، نه فاصله،
نه دنیا، هیچ‌چی حریفش نمی‌شه.



یه هدیه‌ست، یه گنج که نمی‌شه روش قیمت گذاشت و
فقط می‌شه برای داشتن‌اش، خدا رو از ته دل شُکر کرد.

شکی ندارم که هنوز کلی
لحظه‌های قشنگ تو راهن؛ کلی
دیوونگی و کلی خنده که قراره یه
روز با هم بهشون نگاه کنیم و
بگیم:

«چی توی این دنیا از
این حس
بارزش‌تره؟»

پایان